

## معاملات

که خدای تعالی باران را مبارك خوانده است ، وانگین راشفا ، و کابین زنان را که بیخشدند  
 هنی و مری یعنی نوش و گوارنده ، تالین سه بهم آید ناچار شفایابد .  
 و در جمله ادب بیمار آنست که - گله نکند، و جزع<sup>(۱)</sup> نکند ، و امید بدان دارد  
 که بیماری کفارت گناه وی باشد ، و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛  
 و ادب عیادت کننده آنست که - بسیار ننشیند ، و بسیار نپرسد ، و دعا کند بعافیت ، و از  
 خوبستن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، و چشم از خائها و درها که در  
 سرای باشد نگاه دارد ، و چون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابله در نه  
 ایستد بلکه یکسو بایستد ، و در برفق زند ، و نگوید - یا غلام ، و چون گویند کیست؟  
 نگوید که - منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید - سبحان الله والحمد لله ، و هر که دروی  
 بزند ، همچنین باید کرد

حق آنکه از پس جنازه وی برود . و رسول می گوید - علیه السلام - که  
 پیست « هر که از پس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ، و اگر بایستد تا دفن  
 و دوام کند ؛ دو قیراط ، و هر قیراطی چند کوه احد » .

و ادب تشییع آنست که - خاموش باشد و نخندد ، و بعبرت مشغول باشد ، و از  
 مرگ خویش اندیشه کند . اعش گوید - « از پس جنازه رفتی و ندانستی که کرا  
 تعزیت کنم ، که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی » . و قومی بر مرده اندوه میبردند ،  
 یکی از بزرگان گفت - اندوه خویش پرید ، که وی سه هول از پس انداخت - روی  
 منك الموت دید ، و تلخی مرگ چشید ، و از بیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول - علیه السلام - گفت - « سه چیز از پس جنازه فرا شود - اهل و مال و  
 کردار ؛ اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس » .

آنکه بزیارت گورها رود ، تا دعا کند ایشانرا ، و بدان عبرت گیرد ، و بداند  
 که ایشان از پیش برفتند و وی بزودی برود و جای وی همچون جای ایشان  
 باشد . و سفیان ثوری میگوید که - « هر که از گور بسیار یاد کند ، گور خویش  
 را روضه یابد از روضهء بهشت ، و هر که فراموش کند غاری یابد از غارها  
 دوزخ » و ربیع خثیم - که تربت او بطوس است - از بزرگان تابعین است ، وی گوری

(۱) ناله و فریاد شکایت آمیز .

## رکن دوم

کنده بود در خانه ، هر که که از دل خویش فترتی<sup>(۱)</sup> یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی ، و آنکه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم ، و آنکه بر خاستی و گفتی - هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت فرستند .  
 عمر گوید - رضی الله عنه - که - « رسول - علیه السلام - بگورستان شد و بر سر گودی بنشست و بسیار بگریست ، و من بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله ! گفت - این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و مرا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد ؛ شققت فرزندی در دل من بینید ، بروی بگریستم .

### [ حقوق همسایگان ]

اینست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، به مجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه السلام - گفته که - « همسایه است که ویرا یک حق است - و آن همسایه کافر است - و همسایه هست که ویرا دو حق است - و آن همسایه مسلمان است - و همسایه هست که ویرا سه حق است - و آن همسایه مسلمان و خویشاوند است » ؛ و گفت - « جبرئیل علیه السلام - مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من » ؛ و گفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گوهمسایه خویش را گرامی دار ، و گفت - « مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنجوی ایمن نبود » ؛ و گفت - « هر که سنگی در سگت همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول را گفتند - علیه السلام - « فلان زن روزه دارد ، و شب نماز کند لیکن همسایه برنجاند » ، گفت - [ جای وی دوزخ است ] ؛ و گفت - [ تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس ] .  
 و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا برنجانی و بس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که در خبرست که - [ در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید - بار خدایا ورا پیرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در سرای از من بیست ؟ ] . و یکی از بزرگان رنج بود از موش بسیار ، گفتند که - چرا گریه نداری ؛ گفت - ترسم که موش

(۱) سسی .

## معاملات

آواز گریه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنکاه چیزی که خود را نپسندم ویرا پسندم ؛ و رسول گفت - علیه السلام - [ دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی ، اگر وام خواهد وام دهی ، اگر درویش باشد مدد کنی ، و اگر بیمار شود عیادت کنی ، و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی ، و اگر شادی رسدش تهنیت کنی ، و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، و دیوار خویش بلندی بر نداری تا راه باد از وی بسته نگردانی ، و چون میوه خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویرا بدود طبع خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبع خویش بفرستی ] و گفت : « دانی که حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من درید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که : از بام بخانه او ننگری ، و اگر حویلی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، و راه تاودان او بسته نداری ، و اگر خاک پیش درسرای تو افکند جنک نکنی ، و هر چه از عورات وی خبری پویشیده کنی ، و حدیث ویرا گوش نداری ، و چشم از محرم وی نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذر غفاری رضی الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه السلام وصیت کرده است که : چون طبعی کنی آب بسیار در کن ، و همسایه را از آن بفرست ، و یکی از عبد الله مبارک پرسید که : همسایه من از غلام من گله کند ، اگر او را بی جهتی بزنم بزه کار شوم ، و اگر نزنم همسایه رنجور شود ، چکنم ؟ گفت : بپاش تا غلام بی خریدی بکند که مستوجب اعب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنکاه ویرا ادب کن تا حقوق هر دو نگاه داشته باشی

## حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن ام و خویشی من رحم است ، نام وی از نام خود شکافتم <sup>(۱)</sup> . هر که خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که یعنی خویش است از کلمه رحمن که نام خداوند است مشتق و شکافته شده .

## رگن دو؟

با وی پیوندم ، و هر که برینده دارد از وی ، بپریم : و گفت : « هر که خواهد که عمر وی دراز شود و روزی وی فراخ شود ؛ گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت را پیش از آن توأب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل یتیمی باشد که بفسق و فجور مشغول باشد ، چون صلۀ رحم کنند ، مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزایند ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو بخصومت بود . »  
 و بدانکه بیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، و هر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، و هر که بر تو ظلم کند تو از وی در گذاری .

## حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکیشان بیشترست ، رسول گفت علیه السلام - که : « هیچکس حق پدر نکذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد : بخرد و آزاد کند <sup>(۱)</sup> » ، و گفت : « نیکویی کردن با پدر و مادر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید و عاق <sup>(۲)</sup> و قاطع رحم نیابد » ، و خدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام - که : « هر که فرمان مادر و پدر برد ، و فرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، و هر که فرمان من برد ، و فرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان برادر نویسم » ، و گفت رسول ما - علیه السلام :-  
 « چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - گفت : « مرا پدر و مادر مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بریشان نه - از کنی و آمرزش خواهی ، و عهد و وصیت ایشان بجای آری ، و دوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری » و گفت : « حق مادر دوچند حق پدرست » .

(۱) یعنی فرزندی باید خود را در مقابل پدر و مادر چون بنده ای داند نابل خرید و فروش  
 (۲) کسی که از پدر و مادر فرمانبرداری نکند و ازو دشمن باشد .

## معاملات

### حقوق فرزندان

یکی از رسول - علیه السلام - پرسید که: نیکویی با که کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده‌اند، گفت: با فرزندان؛ که همچنانکه پدر را حق است فرزند را حق است: و یکی از حقوق فرزندان آنست که ورا ببدخوبی خویش در حقوق<sup>(۱)</sup> نداری. رسول گفت - علیه السلام - «خدای تعالی رحمت کند بر پدری که پسر خویش را بنا فرمانی نیارده، انس می گوید - رضی الله عنه که - رسول گفت - علیه السلام - پسری را که هفت روزه شد او را عقیده کنید و نام و کنیت نیکو نید، و چون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد بنماز فرمائید، و چون نه ساله شد جامه خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نماز بنید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرازن دهد و دست وی گیرد و گوید: ادب کردم و آموختم وزن دادم - بخدای تعالی در پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت».

و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا و بوسه دادن و درهمه نیکویی برابر دارند، و کودک خرد را نواختن و بوسه دادن سنت رسولست - علیه السلام - حسن را بوسه می داد، اقرع بن حابس گفت: مراده فرزندانست، هیچ کدام را بوسه نداده‌ام. رسول گفت - علیه السلام - «هر که بر فرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکند». و رسول - علیه السلام - بر منبر بود، حسن بروی در افتاد، در حال از منبر فرو دوید و ویرا برگرفت و این آیت بر خواند که: «انما اموالکم و اولادکم فتنه (۲)»؛ و یکبار رسول - علیه السلام - نماز می کرد، چون بسجود شد حسن پای بگردن وی در آورد، رسول - علیه السلام - چندان توقف کرد که صحابه ینداشتند که مگر وحی آمده است که سجود را دراز می باید کرد، چون سلام داد باز پرسیدند که: وحی آمده است در سجود؟ گفت نی! حسن مرا شتر خویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و در جمله حق مادر و پدر مؤکدتر است، که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است، خدای تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است، گفت: «وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه» -

(۱) یعنی آنچه بدخو نباش که فرزند ما چار عاق شود (۲) هر آینه دارا میباید فرزندان شاکته هسته.

## دکن دوم

یا لوالدین احساناً (۱) و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است - یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبیهت، ولیکن حرام محض نباشد، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن اطاعت بایند داشت و بایند خورد، که خشنودی ایشان مهمترست از شبیهت حذر - کردن؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان، مگر آنکه فرض عین شده باشد، چون علم نماز و روزه - چون آنجا کسی نیابد - و درست آنست که بهیچ اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان، که تأخیر آن مباح است، اگر چه فریضه است -

و یکی از رسول علیه السلام دستوری خواست تا بغزو رود، گفت: والده داری؟ گفت: - دارم - گفت: بنزدیک وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست. و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو، گفت: مادر و پدر داری بیهن، گفت: دارم، گفت: باز رو و نخست دستوری خواه، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبوی بنزد خدای تعالی بهتر از آن. و بدانکه حق برادر مهین (۲) بحق پدر نزدیکست؛ و در خبرست: «حق برادر مهین بر کهن» (۳) چون حق پدرست بر فرزندان.

## حقوق بندگان

رسول گفت - علیه السلام - «از خدای تعالی بترسید در حق بندگان و زیر دستان خویش: از آن طعام دهید ایشانرا که خود خورید، و از آن پوشانید که خود پوشید، و کاری مفرمائید که طاقت ندارند، اگر شایسته باشند نگاه دارید، و اگر نه بفروشید، و خلق خدای را در عذاب هدارید، که خدای تعالی ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگر بخواستی شمارا زیر دست ایشان گردانیدی». و یکی پرسید که - یا رسول الله! روزی چند باز عفو کنیم از بندگان خویش؟ گفت: هفتاد بار.

و اخف بن قیس را گفتند: بردباری از که آموختی؟ گفت از قیس بن عاصم که کنیزك باب زنی (۴) آهنین بره بریان از وی آویخته می آورد، از دست وی بیفتاد، بر فرزند وی آمد و هلاک شد، کنیزك از بیم آن بیهوش شد، گفت: ساکت باش که ترا جر می نیست، ترا آزاد کردم از برای خدای تعالی و یکی از بزرگان، چون غلام وی (۱) و پروردگار تو چنین خواسته است که جز او را پر سید و پدر و مادر نیکویی کنی. (۲) بزرگتر، (۳) کوچکتر. (۴) سیخ کباب.

## معاملات

نافرمان برداری کردی گفتی که عادت خواجۀ خویش گرفته چنانکه خواجۀ تو در مولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی<sup>(۱)</sup> و ابوسعود الانصاری غلامی داشت ، او را می زد ، آوازی شنید که کسی می گفت : یا ابا سعود ، دست بدار از وی ، بازنگریست ، رسول را دید علیه السلام - گفت . بدانکه خدای تعالی بر تو قادرتر از آنست که تو بروی . پس حق مملوک<sup>(۲)</sup> آنست که از آنان و نان خویش و جامه بی برک<sup>(۳)</sup> ندارد ، و چشم کبر در وی ننکرد ، و داند که او همچون وی آدمی است ، و چون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که در حق خدای تعالی میکند ، و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی : رسول گفت - علیه السلام - که هر که زیر دست وی ویرا طعامی ساخت ورنج و دود آن کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمۀ بگیرد و در روغن گرداند و بدست خویش در دهان وی نهد و بگوید : بخور .

### اصل ششم

## در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزت کردن

بدانکه علما را اختلافست ، که عزلت<sup>(۴)</sup> و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؟ مذهب سفیان ثوری و ابراهیم انهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان - رحمهم الله - آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت ، و مذهب جماعت بزرگ از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ و عمر گوید رضی الله عنه : « نصیب خویش از عزلت نگاه دارید ، و این سیرین میگوید . « عزلت عبادتست » : و یکی داود طایی را گفت . « از دنیا روزه گیر و مگشای تا وقت مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزد » و حسن بصری می گوید که . « در تنوریة است که آدمی که قناعت کرد بی نیازشد ، و اگر از خلق عزلت گرفت سلامت یافت ، و اگر شهوت را زیر پای آورد آزاد شد ، و اگر حسد را مانند مرورت وی ظاهر شد ، و چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت . »

(۱) بنده زو خرید . (۲) بی نصیب - بی مورد . (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن .

## رکن دوم

و وهب بن الورد می گوید . « حکمت ده است . نه در خاموشی است و نه در عزلت . و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که . « علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان . و مالك بن اسد بزیارت برادران و عبادت بیماران و تشییع جنازه برفتی ، باز یک یکترا دست برداشت و زاویه گرفت . و فضیل گفت . « منتهی عظیم پذیرفتم از کسی که بر من بگذرد و سلام بلند نکند و چون بیمار شوم بعبادت نیاید . و سعید بن ابی وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیک مدینه بودندی . جایی که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی ؛ و هیچ کاریگر ، تا در آنجا بمردند .

و یکی از امیران حاتم اصم را گفت : حاجتی هست ؟ گفت . هست ، گفت : چه ؟ گفت : آنکه تو مرا نبینی و من ترا نبینم . و یکی مر سهل تسری را گفت که : میخواهم که میان ما صحبت باشد ، گفت : چون یکی از ما بمیرد دیگر صحبت با که خواهد داشت ، اکنون هم باوی باید داشت .

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف در آنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست که این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت - فاضلتر ، و کس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید .

## ذو اید عزلت

بدانکه در عزلت شش فایده است :

**فایده** فرائت ذکر و فکر : که بزرگترین عبادات فکر است در عجایب صنع **اول** حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت ، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد ، تا از هر چه جزوی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر شود ، و جز باحق تعالی نماند ، و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید ، که هر چه جز حق تعالی است شاغل است از حق تعالی ، خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق باحق بود و بی خلق بود ، چون انبیا - علیهم السلام ، و ازین بود که رسول - علیه السلام - در ابتدای کار - خویش عزلت گرفت در



## ماملات

کوه و بکوه حرا<sup>(۱)</sup> شد، و از خلق برید، تا آن نگاه که نور نبوت قوت گرفت، و بدان درجه رسید که بشن باخلق بود و بندل باحق، و گفت: اگر کسی را بد دوستی گرفتمی ابو بکر را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، و مردمان پنداشتند که ویرا با هر کسی دوستی است؛ و نه عجب اگر اولیایز بدین درجه رسند، که سهیل تستری میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، و مردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این معال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمانرا نیند، از دوستی و مشغولی، ولیکن هر کسی را بدین غره نباید شدن؛ که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتد. یکی مردهبانی<sup>(۲)</sup> را گفت که: نهار<sup>(۳)</sup> صیوری بر تنهایی گفت من تنهانهام، همیشه حق ام، چون خواهم که باوی راز گویم نماز کنم، و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم. و یکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته اند؟ گفت: انس باحق تعالی.

و حسن بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبر دهید، ویرا خبر کردند، نزدیک وی شد، گفت همیشه تنها می نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت: مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت: چرا بنزدیک حسن نشوی و سخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه از خدا یا تعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم و آن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می بردازم و نه بمردمان. گفت: جای نگاهدارد که تو از حسن فقیه تری!

و هرم بن حیان بنزدیک اویس فرای شد، اویس گفت: بچه آمده؟ گفت: آمدم تا بانو بیاسیم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: چون تاریکی در آید، سادی بر فل من در آید، گویم: تارو زدر

(۱) کوهی است ردیک مکّه.

(۲) کسبیکه «کسیکه» برای عباد خداوند از مردم کناره گرفته اند. (۳) روك و عجیب این کلمه در مقابل دماهی تعجب زبان عربی آورده شده.

## دو گن دوم

خلوت نشینم باخدای تعالی؛ چون روشنایی روز پدیدار آید، گویم: اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند. هالک دینار گوید که: «هر که حدیث کردن باخدای تعالی به مناجات دوستر ندارد، از حدیث کردن بامخلوقات، علم وی اندکست و دانش ناپیوست و عمرش ضایع است». و یکی از حکما میگوید: «هر کس را تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند، آن نقصان وی است: که دل وی از آنچه می باید خالی است، از بیرون مدد می خواهد». و گفته اند: «هر کس را انس بمردها نیست، وی از جمله مفاسد است».

پس ازین جمله بدانی که هر که ویرا قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی، یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی، این از هر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست و بزرگترست، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد، و انس بدکر تمام شود، و محبت ثمره معرفت است، و معرفت ثمره فکر است؛ و این همه بخلوت راست آید.

**فایده** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد، و چهار معصیت است در **دوم** مخالطت، که از آن هر کسی بچهد:

**معصیت اول** - غیبت کردن یا شنیدن، و این هالک دین است.

**معصیت دوم** - امر معروف و نهی منکر: اگر خاموش بود فاسق و عاصی شود؛ و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد.

**معصیت سوم** - ریا و نفاق، که در مخالطت آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند ویرا برنجاند، و اگر مدارا کند زود بریافتد، که جدا کردن مدارا و ریا و مدهانت سخت دشوار است. و اگر با دوست و دشمن سخن گوید، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد، و کمترین آن باشد که هر کس را بیند می گوید که: همیشه آرزو مندیم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل آن نگوید مستوحش شوند و از توفیق نفاق و دروغ باشد؛ و کمترین آن باشد که از هر کسی می رسد که: چگونه و قومت چگونه اند؟ و باطن از اندوه ایشان ناچگونه اند و وارغ باشد و این نفاق معصی باشد.

## معاملات

این مسعود گوید - رضی الله عنه : «کس بود که بیرون شود ، با کسی کاری دارد چندان ثناء و مردمی بگوید که آنکس را دین دسر آن کند ، و بخانه آید ، حاجت روا باشد و خدای تعالی بخدمت آورده ، و سری سقطی گوید : «اگر برادری بنزدیک من آید ، دست بمحاسن فرود آرم تا راست شود ، بترسم که نام من در جریده منافقان ثبت کنند» و فضیل تنها نشسته بود ، یکی بنزدیک وی آمد و گفت بچه آمده ؟ گفت : برای آسایش و مؤانست بیدار تو ، گفت : بخدای که این بو حشت نزدیکترست ، نیامده الا برای آن تا تو مرا مردمی کنی بدروغ ، و من ترا مردمی کنم بدروغ ، و تو دروغی بر من به پیمایی و من یکی بهر تو ، تا تو از اینجا بازگردی یا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر تواند کرد ، مخالفت کند زبان ندارد .

سلف چون یکدیگر را بدیدندی ، از حال دنیا پرسیدندی ، از دین پرسیدندی :  
 حاتم اصم ، حامد ثقات را گفت : چگونه ؟ گفت : بسالمت و عاقبت ، گفت : سلامت پس از آن بود که برصراط بگذری ، و عاقبت آن وقت بود که در بهشت شوی . و چون عیسی را گفتند چگونه ؟ گفت : آنچه سود من در آنست در دست من نیست ، و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم ، و من گرو کار خویشم و کار بدست دیگرست ، پس هیچ درویشی نیست درویش تر از من ! و چون ربیع خیمه را گفتندی : چگونه ؟ گفت ضعیف و گناه کار ، روزی خود را می خورم و اجل خود را چشم می دارم . و ابودرد را گفتندی : چگونه ؟ گفتی : خیراست ، اگر از دوزخ ایمن شوم ! و او پس قرنی را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یا نه . و مالک دینار را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید ، و حکیمی را گفتند : چگونه ؟ گفت : چنانکه روزی خدای تعالی می خورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم . و محمد بن واسع را گفتند : چگونه ؟ گفت : چگونه باشد کسی که هر روز با آخرت نزدیکتر می شود و برگناه دلیرتر می باشد . و حامد ثقات را گفتند چگونه ؟ گفت : چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می شود و زاد ندارد ، و بگوری تارک می سود و مونس ندارد ، و بر پادشاه عادل می شود و حاجت ندارد . و حسان بن سنان را گفتند : چگونه ؟ گفت : در آروزی آنم که يك روز به امانت باشم گفتند :

## دکن دوم

نه بعافیتی گفت: عافیت روزی باشد که بر من معصیت نرود. ویکی را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه؟ گفت: چگونه باشد کسی که لابدست و را که بمیرد، و ویرا برانگیزند و حساب خواهند. و این سیرین یکی را گفت چگونه؟ گفت: چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد، این سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بسوی دادو گفت: پانصد درم باوام ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن، و عهد کردم که نیز کسی را نگویم که چگونه و این از آن کرد که ترسید که اگر بیماری ندارد، در پرسیدن منافق بوده باشد (۱)

و بزرگان گفته اند که - کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم کردی، بهره داشتی منع نکردی (۲) و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند و تا مرغ خانه می برسند، و اگر یکدیگر با یکدیگر گستاخی کنند، جرمع نینند، و این نیاشد الا نفاق - پس چون خلق بدین صفت شده اند، هر که با ایشان مخالفت کند، اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود، و اگر مخالفت کند ویرا دشمن گیرند و گران جان دانند، و همه بغیبت وی مشغول شوند، و دین وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر وی؛

معصیت چهارم - که بسبب مخالفت لازم آید، آنست که باهر که بنشیننی صفت وی بر تو سرایت کند، چنانکه ترا خیر نبود، و طبع تو از وی بدزدی، چنانکه توندانی - و آن باشد که تخم بسیار معصیت باشد، چون نشست با اهل غفلت بود - که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان در دنیا، مثل آن دروی پدید آید، و هر که اهل فسق را بیند - اگر چه آنرا منکر باشد - آن فسق چون بسیار بیند در چشم وی سبکتر شود، و هر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد؛ و ازینست که اگر عالمی را با جبهه دیبا بینند همه دلها انکار کنند، و باشد که این عالم همه روز غیبت کند و از آن انکار نکنند و غیبت از ایریشم پوشیدن بترست، بلکه از زنا کردن معتبرست، ولیکن خوشده است از بسیاری که رود؛ بلکه شنیدن احوال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه در خبرست - «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة» و سبب رحمت آنست که رغبت دین

(۱) یعنی برای اینکه برسد اگر او را از هیچ خلاص نکم، برش وی از روی نهی و زیادد و درونی بوده باشد (۲) منع کردن امروز بشکل امتناع کردن استعمال میشود.

### معاملات

بجنبند و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ و همچنین بوقت ذکر اهل غفلات لعنت بارند که سبب لعنت غفلات و رغبت دنیا است، و ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیمتر بود. و برای این گفت رسول - علیه السلام - که - «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد؛ و مثل هم نشین نیک چون عطارست، که اگر مشک بر تو ندهد بوی تو در گیرد»؛ پس بدانکه تنهایی به از هم نشین بد، و هم نشین نیک بهتر از تنهایی، چنانکه در خیرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، و ترا بخدای تعالی دعوت کند؛ مخالفت با وی غنیمتی بزرگ بود، ملازم با وی باش؛ و هر که حال وی بخلاف این بود، از وی دور باش، خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود، و کردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، و حرمت مسلمانی از دل ببرد پاک، چه با خود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه<sup>(۱)</sup> در پیش دارد و به حرصی تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، و دلبری وی در خوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. و بسیار کس است که در حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، و بدین سبب است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بد و سبب یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان افتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید - آخر تو از فلان قزاق و پرهیزگارتر نخواهی بود؛ و شرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دو چیز بیندیشد - یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد - که علم شقیعی بزرگست، و عامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید، و هر کسی درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است، و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد، و بیشتر دلبری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ارحمیت عالم هیچ خبر ندارند و غاول باشند، و یا آنرا که میکنند عدری و باویای دانند که عوام فهم نکنند - باید که عامی بدین چشم تنگ گرد تا هلاک نشود.

(۱) عدایا شیرینی که با مغز بادام «لوز» سازند.

## رکن دوم

و مقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد .  
 و مثل موسی و خضر - علیهما السلام - که خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی انکار کرد،  
 در قرآن برای این آورده اند - پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر ، بیشتر خلق را .  
**فایده** آنکه هیچ شهر، الا ماشاء الله از فتنه و خصومت و تعصب خالی نبود، و هر که  
 سوم عزلت گرفت رست، و چون مخالفت کند در خطر افتد . **عبدالله بن عمر و عاص**  
**گویند** رضی الله عنه - که - «رسول گفت - علیه السلام - چون مردمان را ببینی که چنین بهم  
 در آیند؛ و انگشتان درهم افکنند<sup>(۱)</sup> درون خانه ملازم گیر و زبان نگاهدار ، و آنچه  
 دانی میکن، و آنچه ندانی می انداز، و بکار خویش خاصه مشغول شو و دست از کار عامه بدار»  
 و **عبدالله سعید** روایت میکند که: «رسول - علیه السلام - گفت که: روزگاری آید بر -  
 مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگردد از جای بجایی و از کوهی بکوهی  
 و از سوراخی بسوراخی ؛ چون رویاهی که خوربشتن از خلق می دزدد، گفتند - یا رسول الله  
 این کی باشد؟ گفت - چون همیشه بی معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال -  
 شود، گفتند - یا رسول الله چگونه بود، و ما را بنکاح فرموده؟ گفت - آنگاه هلاک مرد  
 بردست مادر و پدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن و فرزند بود، اگر نباشد بر -  
 دست قرابت بود، گفتند - چرا یا رسول الله؟ گفت - ویرا بستگ دستی و درویشی ملامت  
 کنند، و چیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد ،  
 و این حدیث، اگر چه در عزوبت است، عزات نیز ازین معلوم شود، و این زمان که وعده  
 داده است رسول - علیه السلام - پیش ازین بمدتی دراز در آمده است . **سفیان ثوری -**  
**رحمه الله علیه -** در روزگار خویش میگفت - « **والله ان حلت العزوبة - بخدای که عزب**  
**بودن اکنون حلال گشت** » .

**فایده** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد . که تا در میان خلق باشد،  
**چهارم** از رنج غیبت و گمان بدایشان خالی نباشد ، و از طمعیهای محال خلاص نشود،  
 و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که ثقل ایشان بدان نرسد و زبان دراز کنند؛  
 و اگر خواهد که بحق همه مردمان از تنهیت و تعزیت و مهمانی قیام کند ، همه روزگار  
 (۱) یعنی حضرت رسول (ص) در میان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند و آمیزش مردمان را  
 بان همانند کرد .

## ماملات

در آن شود و بکار خود نپردازد، و اگر تخصیص کند بعضی را، دیگران مستوحش شوند و ویرا برنجانند، و چون گوشه گرفت از همه برهد و همه خشنود باشند، و یکی بود که همیشه از کورستان و دفتری خالی نبود و تنها نشستی، ویرا گفتند چرا چنین کنی؟ گفت. هیچ جای سلامت تر از تنهایی ندیدم، و هیچ واعظ چون گور ندیدم، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم.

و ثابت بنانی از جمله اولیا بود، بحسن بصری نوشت که شنیدم که بحد میردی، می خواهم گاه گاه که در صحبت تو باشم، حسن گفت. بگذار تا درست بخدای تعالی زندگانی می کنیم، که بود که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم و یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نکردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید.

فایده آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود، و طمع وی از مردمان، و ازین هر دو پنجم طمع بسیاری برنج و مصیبت تولید شود: که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید، و طمع تبع حرص است، و خواری تبع طمع، و از این سبب گفت خدای تعالی. «*ولا تمدن عینک الی ما متعنا به ازواجنا منهم ... الایه*» گفت: «منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست». و رسول گفت: علیه السلام «هر که فوق شماست در دنیا، بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند، اگر در طلب آن افتد، خود بدست نیاید و آخرت بزبان آید، و اگر طلب نکند، درم جاهدت و صبر افتد، و آن نیز دشوار است»

فایده آنکه از دیدار گرانان<sup>(۱)</sup> و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه ششم باشد برهد. اعمش را گفتند، چرا چشمت چنین بخال شد؟ گفت از بس که در گرانان نگرستم. جالینوس میگوید. «جنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تب جان دیدار گرانان است». و شافعی میگوید رحمه الله. «با هیچ گرانی نشستیم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تر یافتیم»

و این فایده، اگر چه دنیایی است، لیکن دین نیز بوی پیوسته است، صکه

(۱) کسانی که آمیزش با ایشان سنگین و سخت و جانفرسات

## رکن دوم

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، و چون تنها بود ازین همه سلامت ماند.

## آفات عزلت

بدانکه از مقاصد دینی و دنیایی بعضی است که جز از دیگران حاصل نمیاید و جز بمخالطات راست نشود، و در عزلت فوت آنست، و فوت<sup>(۱)</sup> آن آفت عزلت است، و آن شش است.

**آفت اول** باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن. بدان که هر که علمی که بر وی فریضه است نیاموخته باشد. او را عزلت حرامست، و اگر فریضه آموخت و فهم نتواند کرد، و خواهد که عزلت گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد، و برا عزلت گرفتن خسروانی عظیم باشد؛ چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد، بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند، و اگر همه روز بعبادت مشغول بود، چون علم محکم نکرده باشد، از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت، و از اندیشه خطا و مجال خالی نباشد در اعتقاد، و خواطری که ویرا در آید در حق خدای تعالی، باشد که کفر باشد یا بدعت، و وی نداند؛

و در جمله عزلت علما را شاید، نه عوام را؛ که عامی چون بیمار بود، و برانشاید که از طیب بگریزد و خود طیبی خویش کند، که زود هلاک شود.

اما تعلیم کردن، درجه آن بزرگست. عیسی می گوید - علیه السلام - که: هر که علم داند، و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد، و برادر ملکوت آسمان عظیم خوانند، و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر، و این بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال، و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود، و آنکه مهم تر بود پیش دارد، مثلاً چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که: طهارت جامه و پوست مختصرست، و مقصود از وی طهارت دیگرست و رای آن، و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی، و تفصیل آن بگوید، و بفرماید تا بدان کار کند، و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند؛ مقصود وی جاه است؛ و چون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگرست و رای آن، و آن

(۱) مردن - از دست رفتن.



## معاملات

طهارت دلت از دوستی دنیا و از هر چه جز حق است تعالی . و حقیقت لا اله الا الله اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و هر که در بندهوای خویش است ، فقد انعم الله هویه - هوای خویش را بخدایی کرده است ، و از حقیقت کلمة لا اله الا الله محروم است ؛ و وجه گسستن از هوانشناسد تا هر چه مادر کن منجیات و مهلکات آورده ایم بر نخواند ، و این فرض عین همه خلق است : چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف با علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان (۱) بدانکه جاه و مال طلب می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ، و چون باشیطان که ویرا بهلاک وی دعوت می کند مناظره نکند ، و بانفس خویش که دشمن و رست خصومت نکند ، و خواهد که مناظره و خصمی با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است و بروی می خندد . وصفاتی که در درون رست ، چون حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و شره جاه و مال ، همه پابندیهاست که سبب هلاک و رست ، چون دل خود را از آن پاک نکند ، و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و مسلم و اجارت کدام درست ترست و اگر کسی در آن خطا کرده است پیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید ؛ که رسول علیه السلام - گفته است که : هر اجتهاد کرد و صواب کرد مزد وی دو است ، و اگر خطا کرد یکی ؛ - پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن ابو حنیفه رضی الله عنهما - صرفه پیش ازین نیست ، و چون این صفات از خویش محو نکند ، صرفه این هلاک دین و رست . و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ دوتن بیش نیابد که رغبت کند در تعلیم برین وجه ، پس مدرس را نیز عزلت گرفتن اولیترست : که هر که علم کسی را آموزد که ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود ، اگر گوید که : باشد که روزی قصد دین کند ، همچنان بود که گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه کند و بغزا شود ، و اگر گوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند و علم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ، که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچ کس را بخدای نخواند ، که اندرین تحریر و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هر یکی تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل وی می

(۱) یکی از فرقه های مسلمین که عقاید خاصی داشته اند .

## رکن دوم

گذرد و می‌برورد؛ و لیس الخیر کالمعاینه (۱) نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند؟

آن علم که با آخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند، علم حدیث و علم تفسیر و این علوم باشد که در منجیات و مهلکات آورده‌ایم، لاجرم این علم را مندوب (۲) باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد. پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند، از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد.

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم باشد بر خواند، و هم طالب جاه بر خود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه اگر در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود، لیکن هلاکت وی بود و وی فدای دیگران باشد. و از آن جمله بود که رسول - علیه السلام گفت که - «خدای تعالی این دین را نصرت - کند بکسانی که ایشانرا از آن هیچ نصیب نبود»، و مثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستن بود. و بدین سبب بود که بشر حافی - رحمه الله - هفت قطره (۳) از کتب حدیث که سماع داشت (۴) در زیر خاک دفن کرد و حدیث روایت نکرد و گفت - از آن روایت نمی‌کنم که شهوت روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتنی روایت کردمی. و چنین گفته اند بزرگان که: «حدثنا» (۵) باین است از دنیا، و هر که گوید: حدثنا، میگوید مرا در پیشگاه نشانید.

و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - یکی بگذشت بر کرسی مجلس - میگرد (۶) گفت - این میگوید - «اعرفونی» - مرا بشناسید! - یکی از عمر دستوری خواست تا باعداد پس از نماز صبح مردمانرا پند دهد، دستوری نداد، گفت - از پند دادن نهی میکنی؟ گفت آری ترسم که جناب باد تکبر در خویشتن افکنی که بشریا (۷) رسی، و رابعه عدویه، سفیان ثوری را گفتی: نیک مردی، اگر نه آنستی که دنیا دوست داری، گفت آن چیست، گفت - روایت حدیث دوست داری. و ابوسایه ان خطابی میگوید: «هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار، از ایشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه هاست و نه جمال، بظاهر دوست باشند و بیاطن دشمن

(۱) خیر گرفتن چون دین نباشد. (۲) خوب - پسندیده - شریف (۳) کتابدان - کتابخانه.  
(۴) از استاد شنیده بود (۵) درین فقه معروف است که چون حدیثی از استادی روایت کنند، گویند حدثنا یعنی چنین گفت بما و حدیث کرد. (۶) مجلس کردن. موعظه کردن (۷) بگذشته از ستارگان.

## معاملات

در روی ثنا گویند و بغیبت زشت گویند ، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند، غرض ایشان آنست بود که از تو نردبان خویش سازند بقرض فاسد خویش و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهرمی بر آیی ، و آمدنت خویش نزدیک تو منتهی دانند ، و خواهند که عز و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی ، و بعوض آنکه بنزدیک تو آیند بهمه حقوق ایشان و خویشان و ندان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان ، و اگر در یکی ازین خلاف کنی ، آنگاه بینی که چه گویند در تو و در علم تو ، و چگونه دشمنی آشکارا شوند . و حقیقت چنانست که گوی گفت : که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند ، اول اجرا خواهد که روان<sup>(۱)</sup> بود ، و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که پترایشا گرد بگوید که آنگاه در چشم مردمان محترم نمایم ، و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مدهانت با ایشان و مسامانی بسرایشان در دهد ، و از ایشان خود هیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم از عزت فاضلتر

و اکنون شرط عامی آنست که : هر عالمی را که بیند که مجلس و درس میکند ، بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند ، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند ، که فریضه وی اینست که گمان چنین برد ؛ و چون باطن پلید باشد ، گمان نیک را جای نباشد ؛ که هر کسی از مردمان آن بندارد که در درون ویست پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خویش بداند ، و عامی بحماقت این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند ، که وی نیز هلاک شده باشد بدین گمان بد که بوی برد .

آفت آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند :

دوم اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالفت راست نیاید ، و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزت گیرد ، نشاید ، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر بود ، و اگر قدر کفایت دارد با عیال ندارد ، عزت اولیتر

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن ، و اگر در عزت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد ، کسب حلال و صدقه دادن ویرا از عزت فاضلتر ،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه و مسیری و دستزدیکه جاری و مرتب و همیشگی باشد .

## دگن دوم

و اگر در باطن ویرا راه گشاده است به معرفت جلال حق تعالی و انس بمناجاتوی این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست .

**آفت** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان  
**سیم** حاصل آید بازماند ، و این فایده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت  
 نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید ، که خوی نیکو  
 بود که بر محالات مردمان صبر کند ؛ و خادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا سؤال از  
 عوام رعوت و کبر بشکنند ، و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند ، و با احتمال ازیشان بدخویی  
 از خویشان ببرد ، و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند . اول کار این  
 بوده است اگر چه اکنون نیت و اندیشه مگردیده است ، و بعضی را مقصود جاه و مال  
 شده است . پس اگر کسی ریاضت یافته است ، ویرا عزالت فاضلتر ، که مقصود از ریاضت  
 نه آنست که همیشه رنج می کشند ، چنانکه مقصود از دار و تلخی نیست ، بلکه آنست  
 که علت بشود ، چون علت برفت همیشه خوبستن در تلخی دار و داشتن شرط نیست ؛  
 بلکه مقصود برای ریاضت است ؛ و آن همان حاصل کردن انس است بدگر خدای تعالی ،  
 و مقصود ریاضت آنست که هر چه ویرا شاغل است از انس از خود دور کند تا بدان پردازد .  
 و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لایست ، ریاضت دادن و تأدیب کردن دیگرانرا  
 هم از ارکان دین است ، و این با عزالت راست نیاید ، بلکه شیخ را از مخالطت با  
 مریدان چاره نباشد ، و عزالت وی از ایشان شرط نبود ، ولیکن چنانکه از آفت ریاضت  
 طلب جاه حذر باید کرد علمارا ، شیوخ را نیز حذر باید کرد ، چون بشرط باشد ، مخالطت  
 ایشان اولیتر از عزالت .

**آفت** آنست که در عزالت وسواس غلبه کند ، و باشد که دل نرفت گرداند و

**چهارم** مال افزایش ، و آن جز به مؤانست <sup>(۱)</sup> ، با مردمان بر نخیزد . و ابن عباس

می گوید - رضی الله عنهما - که : اگر از وسواس نترسمی با مردمان نشینمی . و علی می

گوید - رضی الله عنه - که : راحت دل از دل باز مگیرید ، که چون دل را بیکبار اگراه کنی

ناینا شود . پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که به مؤانست وی استراحتی باشد ،

که آن در نشاط بیفزاید ، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود .

(۱) عنشینی - اس گرفتن

## معاملات

و احوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر تیسیر<sup>(۱)</sup> اسباب گویند. اما با اهل غفلت نشستن - اگر همه یکساعت بود - زبان کار بود ، و آن صفاتی که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت - علیه السلام - : هر که بصفت دوست و هم نشین خویش باشد ، باند که گوش دارد<sup>(۲)</sup> که دوستی با که میدارد .

**آفت پنجم** آنکه ثواب عبادت و تشییع چنانیز و شدن بدعت و آهنت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود ، و اندرین کارها نیز آفات است ، و رسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است ، و کس بود که خویشتم از آفات نگاه آن نتواند داشت ، و بشرط قیام نتواند نمود ، آنکس را عزلت اولیتر ، و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده ، که سلامت خویش در آن دیده اند .

**آفت ششم** آنکه در مخالفت کردن و قیام بحقوق مردمای نوعی از تواضع بود ، در عزلت نوعی از تکبر باشد ، و بود که باعث از عزلت خواجگی<sup>(۳)</sup> و تکبر بود ، و آنکه خواهد زیارت مردمان نرود و مردمان نیز زیارت وی بیایند. روایت کرده اند

که : در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت ، تا پنداشت که نزد خدای تعالی و را محلی پیدا آمد ، و حی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقیقه<sup>(۴)</sup> و بانگ و نام خویش کردی ، و من این بقیقه ترا قبول نکنم ، پس بترسید و دست از آن برداشت ، و در سنی<sup>(۵)</sup> بنشست خالی ، گفت : اکنون خدای تعالی از من خشنود شد ، و حی آمد که خشنود نشده ام از وی ، پس بیرون آمد و بازارها رفتن اندر گرفت ، و با خلاق مخالفت کرد و با ایشان می نشست و بر میخواست و طعام می خورد ، و حی آمد که : اکنون خشنودی من یافتی . پس بدان که : باشد که کسی خود عرات ارتکب کند ، که ترسد که در جماع ویرا حرمت ندارند ، یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل بینند ، آن زاویه را پرده نقصان خویش سازد ، و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان زیارت وی روند ، و بوی تبرک کنند و دست وی بوسه دهند ، و این چنین عزلت عین نفاق باشد ؛ و نشان آنکه عزلت بحق بود در چیز بود : یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد ، بل بنظر و تفکر مشغول باشد یا بعلم و عبادت مشغول باشد ؛

\* (۱) آسان شدن - میسر شدن . (۲) مواظب باشد (۳) جاه طلبی - ریاست دوستی ، (۴) سرو خدا - شهرت کلام (۵) سوراخ و دغهای در زمین یا در کوه که در آن انسان یا حیوان منزل کند

## دگندوم

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیک وی روند، مگر کسی که از وی فایده دینی بود. ابو الحسن حاتمى از خواجگان طوس بود، بسلام شیخ ابوالقاسم عمر صفائی شد. وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمتر می رسم، گفت: ای خواجه عذر میخواه، که همه از آمدن منت دارند و ما از نا آمدن منت داریم، که ما را خود از آمدن آن مهتر پر وای کس نیست. یعنی ملك الموت.

امیری بنزدیک حاتم اصم شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تو مرا نبینی و من ترا؛ و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرگ بود، که اقل درجات آنست که بدانند که از کار وی هیچ چیز بدست خالق نیست، و بدانند که اگر بر سر کوهی شود، عیب جوی گوید که: نفاق میکند، و اگر بخرابات<sup>(۱)</sup> شود آنکه دوست و مرید وی باشد گوید: راه علامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفکند. و در هر چه باشد، مردمان در حق وی دو گروم باشند، باید که دل در دین خود بنددنه در مردمان. سهل تستری مریدی را دید کاری فرمود. گفت نتوانم از بیم مردمان، سهل روی با صاحب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند: یا خلاق از چشم وی بیفتد. که جز خالق را نبیند. یا نفس وی از چشم وی بیفتد، که باک ندارد بهر صفت که خلاق ویرا بینند. حسن بصری را گفتند که: قومی به مجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده ام که طمع فر دوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند، که آفریدگار از زبان ایشان سلامت می نیابد.<sup>(۲)</sup> پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد: هر کسی باید حساب خویش برگیرد، و خود را برین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

## آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که اینست کند که بدین عزلت شر خویش از مردمان باز دارد، و طلب سلامت کند از شر مردمان، و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بدگر و فکر و علم و عمل مشغول باشد، و مردمان را بخود راه ندهد، و از اخبار و آراجیف<sup>(۱)</sup> شهر نیرسد، و از حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونه دروغ و زشت.

## معاملات

چیز که بشنود چون تهمی باشد که در سینه افتد ، در میان خلوت سرآزمینه برزند :  
و مهمترین کلوی در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود ، و اخبار مردمان  
تضم حدیث نفس است .

و باید که از قوت و کموت باندک قناعت کند ، اگر نی از مخالطت مردمان مستغنی  
نباشد ؛ و باید که صبور باشد ، بر رنج همسایگان ، و هر چه در حق وی گویند - از مدح  
و ذم - گوش ندارد ، و دل در آن نبیند ؛ و اگر ویرا در عزلت منافق و مرائی<sup>(۱)</sup> گویند  
یا مخلص یا متواضع یا متکبر ، گوش بدان ندارد ، که آن همه روزگار ببرد ، و مقصود  
از عزلت آن باید که در آخرت مستغرق بود .

### اصل هفتم

## آداب سفر است

بدانکه سفر دو است : یکی بیاطن و یکی بظاهر . سفر باطن سفر دلست در ملکوت  
آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین ، و سفر مردان اینست که  
بن در خانه نشسته باشند ، و در بهشتی که پهنای وی هفت آسمان و زمین است جولان  
می کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست - آن بهشتی که منع و قطع را بوی راه  
نیست - و حق تعالی بدین سفر دعوت می کند بدین آیت که می گوید : « **اُولَئِكَ يَنْظُرُوا  
فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ** »<sup>(۲)</sup>  
و کسی که ازین سفر عاجز آید ، باید که بظاهر سفر کند و کالبد را برود ،  
تا از جایی فایده گیرد . و مثل این چون کسی بود که پیای خویش بکعبه رسد ، و مثل  
آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته ، کعبه نزدیک وی آید و گرد وی طواف  
می کند و اسرار خویش با وی می گوید ، و تفاوت میان این و آن بسیارست . و ازین بود  
که شیخ ابوسعید ابوالخیر - رحمه الله علیه - گفتی که : « نامردان را پای آبله گردد و  
مردان را سرین<sup>(۳)</sup> » . و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب ، که شرح سفر  
باطن دقیق بود و در چنین کتاب شرح پذیرد :

### باب اول در نیت سفر و آداب و انواع آن :

#### باب دوم در هلم و خیمهها و سفر

(۱) دیاکار . (۲) آیاتی مکرره در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خداوند از چیزها آوریده است ؛  
(۳) نشینگاه اشاره بنشستن زیاد برای عبادتست .

## دگن دوم

### باب اول

## در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر در طلب علم است ، و این سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ، و اول سنت بود ، چون تعلم سنت بود ، و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود : وجه اول - آنکه علم شرع پیاموزد . و در خبرست که : هر که از خانه خویش بیرون آید بطلب علم ، وی در راه خدای تعالی است تا باز آید ، و در خبرست که : فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم . و کس بوده است از سلف ، که برای يك حديث سفر دراز کرده است . و صفیان ثوری می گوید : « اگر کسی از شام تا این سفر کند تا يك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایده باشد ، سفر وی ضایع نباشد ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، و هر عملی که ویرا از دنیا با آخرت نخواند ، و از حرص بقناعت نخواند ، و از ریا باخلاص نخواند ، و از پیر ستیدن خلق پیر ستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم - آنکه سفر کند تا خویشتن را و اخلاق خویشتن را بشناسد تا با علاج صفائی که در وی مذموم بود مشغول شود ، و این نیز مهم است : که مردم تا در خانه خویش بود ، و کارها بمراد وی می رود ، بخویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است ، و در سفر پرده آن اخلاق باطن بر خیزد ، و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد ، و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد ، و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد .

بشر حافی گفت « ای قرآیان ، سفر کنید تا باک شوید : که اگر آب بر يك جای بماند بگردد ، ؛

وجه سوم - آنکه سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم بیند ، و انواع آفریده های مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد ، و بیند که همه آفریدگار خود را تسبیح می کنند ، و بیگانگی گواهی می دهند ، و آنکس را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات - که حر و فست و نه صوت - بتواند شنید ، و خط الهی که بر چهره همه موجودات نبشته است - که به حر و فست و نه رقوم - برخورد ،



## معاملات

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خود ویرا بدان حاجت نباشد حکه گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «و کاین من آیه فی السموات و الارض یمرون علیها وهم عنها معرضون<sup>(۱)</sup>» ، بلکه اگر کسی درعجایب آفرینش خویش و اعضا و صفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود را نظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند . یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تا عجایب بینید ، و من می گویم که چشم فراز کنید<sup>(۲)</sup> تا عجایب بینید» و هر دو حق است ، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است ؛ که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متناهی است ، و عجایب باطن را نهایت نیست ؛ که تعلق آن با ارواح و حقایق است ؛ و حقایق را نهایت نیست . و با هر صورتی روحی و حقیقتی است ؛ صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، و صورت سخت مختصرست ، و مثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ، پندارد که پاره گوشتست ، و دلی بیند ، پندارد که پاره خون سیاه است ، نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهرست ، در جنب آنچه حقیقت زبان و داست چیست ؟ و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است . هر که پیش از چشم ظاهر ندارد درجه وی بدرجه ستوری نزدیکست اما در بعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است ، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش از فایده خالی نیست .

صفر برای عبادتست ، چون حج و غزو و زیارت گورانیا و اولیا و صحابه و تابعین ، دوم بلکه زیارت علما و بزرگان دین ، که نظر در روی ایشان عبادت بود ، و بر که دعای ایشان بزرگ بود ، و یکی از بزرگه مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید ؛ پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود ، و چون فواید انفس<sup>(۳)</sup> و سخنههای ایشان ، آن یارشود و او ایند مضاعف شود . و زیارت گور بزرگان رفتن بقصد روا بود ، و اینکه رسول گفته است - علیه السلام - : «لا تشدوا الرجال الا

(۱) وجه بس مشاههائی در آسمانها و زمین ، که بر آنها میگردند و از آنها شعلت دارند .  
 (۲) مراد کردن - مشی (۳) جمع عس - عسی دم در عس است و عس مجازاً ثواب و منفی را گویند که از هشیبی و عسوسی با یکدیگر می آید .

## دوّم

الثی ثلثة مساجد (۱) یعنی . مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس . دلیل آنست که بیقاع و مساجد تبرک میکنند که همه برابر است ، مگر این سه بقعه ، اما نه چنان باشد که زیارت علما که زنده باشند درین نیاید ، آنها که مرده باشند هم درین نیاید (۲) . پس زیارت گور اولیا و علما رفتن بقصد ، و سفر کردن بدین سبب روا بود .

**سفر** گریختن از اسپایی که مشوش دین باشد ، چون جاه و مال و ولایت و شغل و بیم دنیا ، و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله دنیا . و هر چند که آدمی هر گز فارغ نتواند بود از ضرورات . و حاجات خویش ، ولیکن سبکبار تواند بود ، و قد انجا انمخضون . سبکباران رسته اند ، اگر چه بسیار نداند . و هر کرا جایی حشمت و معرفت (۳) پدید آید ، غالب آن بود که ویرا از خدای تعالی مشغول کند سقیان نوری میگوید که : « روز گلر بدست ، خامل (۴) و مجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس ترا نداند ؛ و هم ویرا دیده اند انبان در پشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؛ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؛ گفت . هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا روید ، که آنجا دین سلامت تر بود و دل فارغ تر بود و ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روزیش مقام نکردی .

**سفر** سفر تجارت بود در طلب دنیا ، و این سفر مباح است ، و اگر نیت آن باشد تا **چهارم** خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد ، این سفر طاعت باشد ، و اگر طلب زیادت دنیا است . برای تفاخر و تجمل . این سفر در راه شیطانست ، و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد . که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست ، و ناگاه در آخر راه بروی برند ، یا جایی غریب بمیرد و سلطان برگیرد ، و این کمترین آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد ، و تا تواند وصیت بجای نیارد و وام نگذارد . و بال آخرت با وی بماند ، و هیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، و وبال همه وی برد ، و راحت همه دیگری بیند .

(۱) بار سفر بنده مگر برای سه مسجد (۲) مقصود اینست که چون در این حدیث ادویار در دستند زنده نبی نشده ، در زیارت مردگان آمان هم روی معاهد بود (۳) سرشاسی . معروفیت (۴) گمنام .

## معاملات

صفر سفر تماشا و تفریح بود، و این سفر - باح بود - چون اندکی بود و گاه گاه باشد. پنجم اما اگر کسی گشتن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد، مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را ببیند، علما را در چنین سفر خلافت - گروهی گفته اند که این و نجانیدن خود باشد بی فایده و این شاید، و درست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد، که تماشا غرضی است، اگرچه خسیس<sup>(۱)</sup> است، و هباح هر کسی در خوروی بود، و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خوروی باشد. اما گروهی اند از مرقع<sup>(۲)</sup> داران که عادت گرفته اند از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند، و ایکن مقصود ایشان تماشا بود: که طاققت مواظبت بر عبادت ندارند، و از باطن راه ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف، و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی از پیران نشینند بر یک جای، در شهرها می گردند؟ و هر جا که سفره آبادان تر بود آنجا مقام کنند، و چون آبادان نبود زبان بخادم دراز می کنند، و جایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست - و نه آن باشد - این سفر اگر حرام نیست مگر وهست، و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نه اند، و هر گه که نان صوفیان خوردند و سؤال کنند و خود را بر صورت صوفیان فرامایند، فاسق و عاصی باشند، و آنچه ستانند حرام باشد: که نه هر کسی که مرقع درپوشد و پنج نماز کند صوفی بود، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد، و روی دران کار آورده باشد، یا بدان رسیده بود، و یاد رکوشش آن بود که جز بضرورتی در آن تفسیر نکند، یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد: نان صوفیان بیش از این سه قوم را حلال نبود.

اما آنکه مرد عادی بود، و باطن وی از طلب و مجاهدت در آن طلب خالی باشد، و بخدمت مشغول نبود، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد، بلکه اگر چیزی بر طاران وقف کرده باشند ویرا مباح باشد: که خویشتن بر صورت صوفی نمودن - بی آنکه بصفه ایشان باشی - محض نفاق و طراری بود؛ و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عادت صوفیان یاد گرفته باشد، و بیپوده می گویند، و پندارد که علم اولین و

(۱) بست - فرومایه (۲) لباس و موله دار که نشان درویشان و صوفیان است.

## و گن دوم

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، و باشد که شومی آن و را بجای  
کشد که در علم و علما بچشم حقارت نگرد ، و باشد که شرع نیز در چشم وی مختصر گردد  
و گوید که : این خود برای ضعف است ، و کسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زبان  
ندارد ، و دین ایشان دو قله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . و چون بدین در جهرسد  
کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم دهند ، که مردمان خود از کافر خویشتر را  
نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانان باطل کند ، و شیطان درین  
روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر ، و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند.

### آداب مسافر

آداب مسافر - در ظاهر - از اول تا آخر ، و آن هشت است :

آنکه نخست مظالم باز دهد ، و ودیعتها باز دهد ، و هر که را نفقه بر وی  
واجب بود نفقه دهد ، و زادی حلال بدست آرد و آن قدر برگردد که با  
همراهان رفیق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بسامکاری  
خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاست .

آداب  
اول

آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یار او بود . و رسول - علیه السلام -  
نهی کرده است از سفر تنها ، و گفته است : « سه تن جماعتی است » ، و گفته  
است که : « باید که یکی را امیر کنند » که در سفر اندیشها مختلف افتد ، و  
هر کس که سر بند آن بایکی نشود تباها بود : اگر سر کار عام باد و خدای بودی تباها بودی  
و کسی را امیر کنند که بیخلاق نیکوتر بود و سفر بیش کرده بود .

آداب  
دوم

رفقاء حضر<sup>(۱)</sup> را وداع کند ، و دعاء رسول - علیه السلام - بگوید با هر یکی :  
« استودع الله دينك و امانتك و خواتيم عملك » و رسول - علیه السلام -  
چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی . « زدك الله التقوى و شعر ذنك

آداب  
سوم

و وجهك الى الى الخير حيث توجهت » ، این دعاست مقیم<sup>(۱)</sup> است و باید که چون  
وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . يك روز عمر - رضی الله عنه - عطا می داد ، مردی  
بیامد با کودکی ، عمر گفت : سبحان الله ! هرگز کسی ندیدم که بکس مانند چنین که

(۱) یاران شهر (حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه در جایی اقامت دارد (در مقابل مسافر).

## معاملات

این کودک بنو، گفت از عجایب کاروی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آ بستن - بود ، گفت : مرا بدین حال می بگذاری ؛ گفتم استودع الله ما فی بطنك بخدای سپردم آنچه در شکم داری ، چون باز آمدم مادر وی مرده بود ، يك شب حدیث - می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؛ گفتند : این از گور آن زن تست ، و هر شبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نماز گزار و روزه دار بود ، این چگونه باشد ؛ رفتم و گور باز کردم تا چیست ، چرغی دیدم نهاده و این کودک بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودک را بما سپردی ، اگر مادرش را نیز بما سپردی بازیافتی .

**آداب آنکه دو نماز بگزارد :** یکی نماز استغفاره <sup>(۱)</sup> پیش از سفر ، و آن نماز **چهارم** و دعا معروفست ، و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که انس می گوید - رضی الله عنه - که : مردی بنزدیک رسول آمد - علیه السلام - و گفت :

اندیشه سفر دارم و وصیت نبشتم ام ، پدر دهم یا پسر یا برادر رسول گفت - علیه السلام - که : هیچکس که بسفر شد خلیفه بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تر از چهار رکعت نماز که بگزارد . در آن وقت که بار بسته باشد : « الحمد لله و قل هو الله برخواند آنکه بگوید : « اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلقنی بهن فی اهلی و مالی : فهی خلیفته فی اهله و ماله و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله <sup>(۲)</sup> . »

**آداب آنکه چون بدرسرای رسد بگوید :** « بسم الله و بالله توکلت علی الله ، پنجم و لاحول و لا قوة الا بالله ، رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی » ، چون بر ستور نشیند بگوید : « سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کناله عقربین ، و انا الی ربنا لمنقلبون » . و جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول - علیه السلام - ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید : هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی ، بگاه باید کرد ، که رسول - علیه السلام - دعا کرده است که : « اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها - و گفت نیز - اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت <sup>(۳)</sup> » ، پس بامدادان

(۱) طالب حیر و بیکی کردن (۲) خدایا نزدیک میجویم تا آنها (سوره های قرآن) بسو ، پس آنها را در جانواده و دارائی من حاشین من گردان - پس آنها حاشین او باشد و در جان او بگردد تا بجان او خویش بار گردد (۳) خدایا در بگاه ما سنن امت من در روز شنبه و پنجشنبه بر آنها برکت فرست .

## دو گن دوم

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

**ادب** آنکه ستور را بارسبك كند ، و بر پشت ستور نایستد و در خواب نشود ،  
**هشتم** و خوب بر روی ستور نزنند ، و باعداد و شبانگه يك ساعت پیاده برود  
 تا پای سبك كند و ستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی از سلف کرا  
 گرفتندی بشرط آنکه فرود نیابند هیچ گاه گاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور ؛  
 و هر ستور را که بزندی سببی ، یا بار گران بر نهد ، روز قیامت خصمی کند . ابو الورد  
 رضی الله عنه - شتری بهزد می گرفت و می گفت : ای شتر ؛ از من بخدای تعالی کله مکن ،  
 که دانی که بار بر طاقت تو نهادم . و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بر مکاری نموده .  
 باشد و شرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، و بر آن زیادت نکند که شاید  
 این المبارك بر ستور نشسته بود ، کسی ناعه بوی داد که این را بفلان جسی برسان ،  
 گفت : با مکاری شرط نکرده ام و در سخن فقها نه آویخت <sup>(۱)</sup> که این مقدار و اوزنی  
 نبود و در محل مسامحت بود ، بلکه این در بستن از کمال ورع دانست .

**ادب** آنکه عایشه می گوید - رضی الله عنه - که : رسول - علیه السلام - هر که  
**هفتم** که سفر کردی شانه و آینه و سواك و سرمه دان و مدری با خود بردی ،  
 و مدری آن بود که موی بر سر بدان راست - کنند و در روایت دیگر ناخن بری و شیشه  
 نیز هست . و صوفیان حبل <sup>(۲)</sup> و دلورا فرودند ، و این عادت نبوده است سلف را ،  
 که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم - کردند ، و در استنجا بر سناك اقتصار کردند ،  
 و از هر آبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردند ، ولیکن اگر چه عادت نبوده  
 است ، در حق این قوم نیکوست سفر ایشان همچنان باشد که بچنین احتیاطها ایراد ازند -  
 و احتیاط نیکوست - اما سلف بیشتر در غر و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین -  
 احتیاطها پرداختندی .

**ادب** چون رسول - علیه السلام - از سفر باز آمدی ، چون جسم وی بر هدیمه افنادی  
**هشتم** گفتی : « اللهم اجعل ثنایها قراراً و رزقاً حسناً (۳) » و آن گاه از پیش  
 کس بفرستادی ، و نهی کرد از آنکه ناگاه کس در خانه در شود ، و درین خلاف کردند

(۱) یعنی باین فوی مقها تمسك نکرد و بآن متوسل نشد . (۲) در سمان . (۳) خدا یا برای ما در آن  
 آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

## معاملات

هر یکی کار منکری دیدند که برنجیدند؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی، و چون در خانه شدی گفتی: «توباتو بالربنا اوب با اوب لا یغادر علینا حو با (۱)»؛ و سنتی مؤکد است راه آورد (۲) بردن اهل خانه را، تا در خیر میآید که: اگر چیزی ندارد سنگی در این تو بره افکند، و این مثلی است و تأکید این سنت است. اینست آداب سفر ظاهر؛

اما آداب خواص در سفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین ویست در سفر، و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردد؛ و نیت کند در هر شهری که شود تربتهای (۳) بزرگانرا زیارت کند، و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد، نه از بهر آنکه تا به حدیث برگوید - یعنی که من مشایخ را دیده‌ام - ولیکن تا بدان کار کند؛ و بهیچ شهر بیس از ده روزه قیام نکند، مگر با اشارت سیخی که مقصود باشد، و اگر زیارت برادران رود سه روز بایستد - که حد مهمانی اینست - مگر که وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند؛ و چون بنزدیک پیری شود، یک شبانه روز پیش مقام نکند - چون مقصود پیش از زیارت نباشد - و چون بسلام شود، در سرای بکوبد و صبر کند تا وی بیرون آید، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند، و در پیش وی سخن نگوید تا نرسد، و چون پرسید آن قدر گوید که جواب بود، و اگر سوالی خواهد کرد نخست دستوری خواهد؛ و در آن شهر به مشورت مشغول نشود، که اخلاص زیارت برود؛ و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر - چنانکه کسی نشنود - و چون کسی با وی حدیث کند جواب وی مهم تر داند از تسبیح؛ و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسرست سفر نکند، که آن کفران نعمت است.

### باب دوم

#### در بیان علمی که مسافر را پیش از سفر بپاید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر (۴) بیاموزد، که اگر چه عزم دارد که کار بر رخصت نکند، باشد که بضرورت بدان محتاج بود؛ و علم قبله و وقت نماز بپاید آموخت.

(۱) توبه میکنم بروردگار و بازگشت میکنم، بدانسان که هیچ گناهی بر ما مرو نگذارد.  
(۲) هدیه و سوغات (۳) خاک - کور - (۴) علم رخصت سفر مرئوس بمسائل دینی است که در سفر برای آسانی بشکل دیگر در میآید.

## رنگ دوم

وسفر را در طهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه و دیگر تیمم؛ و در نماز دو: قصر و جمع؛ و درست<sup>(۱)</sup> دو: برستور گزاردن و در رفتن گزاردن؛ و در روزه یکی و آن فطرست<sup>(۲)</sup>؛ و این هفت رخصت است:

**رخصت مسح موزه:** هر که بر طهارتی تمام موزه پوشید، آن نگاه حدت کرد، و پیرا اول شاید که بر موزه مسح کشد، تا آنکه که از وقت حدت سه شبان روز بگذرد. و اگر مقیم باشد یک شبان روز، پینج شرط:

**یکی** آنکه طهارت تمام کند آن نگاه موزه پوشد: اگر يك پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید، نزدیک شافعی این نشاید، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند، باید که اول پای از موزه بیرون کند و باز در پوشد.

**دوم** آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن، اگر چرم ندارد روا نبود.

**سوم** آنکه تا کعب موزه<sup>(۳)</sup> درست بود. اگر در مقابله محل فرض<sup>(۴)</sup> چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد، شاید نزدیک شافعی، و نزدیک مالک آنست که اگر چه دریده بود، چون بروی بتوان رفتن روا بود، و این قولی قدیم است شافعی را، و نزدیک ما این اولیترست، که موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد.

**چهارم** آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد، و اگر بیرون کند، اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد، و اگر پای شستن اقتصار کند، ظاهر آنست که روا باشد.

**پنجم** آنکه مسح بر ساق نکند، بلکه در مقابله قدم کند بر پشت پای، و اگر يك انگشت مسح کند کفایت بود، و سه انگشت اولیتر بود، و يك بار بیش مسح نکند، و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد، بر يك شبان روز اقتصار کند. و سنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار کشودن روزه. (۳) موزه کفشی است که آنرا چکه نیز گویند و کعب موزه آنجاست که ساق پا میرسد (۴) جایی که در وضو مسح بر آنجا فرض و واجب است.



## ماملات

آنست که هر که موزه دریای خواهد کرد ، نخست نکوسار<sup>(۱)</sup> کند ؛ يك روز رسول - علیه السلام - موزه دریای کرد ، کلاغی آن دیگر موزه در بود از وی و بیفشاند ، هاری از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد ، گو موزه دریای مکن تا آنگاه که بیفشاند»

و خصت دوم تیمم است ، و تفصیل این در طهارت گفته ایم .

و خصت سیم آنست که هر فریضه که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکم آنکه در وقت گزارد - اگر قضا شود ، درست آنست که قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، و اگر نیت تمام کند ، یا در شك افتد که نیت تمام کرد یا نه ، لازم آید که تمام کند .

سیم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند - اگر بکند ویرا نیز لازم آید که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد - و او در شك بود - ویرا تمام کردن لازم است - که مسافر را یا بتوان دانست ، اما چون دانست که مسافر است ، اگر در شك بود که امام قصر خواهد کرد ، ویرا او بود که قصر کند ، اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد .

چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح - و سفر کسی که براه زدن رود ، یا بطلب ادرار حرام شود ، یا بی دستوری مادر و پدر شود ، حرام بود و رخصت در وی روا نبود ، و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد ، و دارد که بدهد . و در جمله سفر برای غرضی بود ، چون آن غرض که باعث رست حرام بود .

و سفر دراز آن باشد که شانزده فرسنگ بود ، و در کم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود ، و اول سفر آن بود که از عمارت شهر<sup>(۲)</sup> بیرون شود ، اگر چه از خراب و بیستانها بیرون نشده باشد ، و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهر دیگر عزم اقامت کند - سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، و اگر عزم نکند ، ولیکن در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود ، و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود ، و زیادت از سه روز تأخیر رود ، بريك قول که

(۱) صحف نکوسار معکوس - وارکوه (۲) آبادی و ساختمانیهای شهر .

## رنگ نهم

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد .

**رخصت جمع است** ، روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند **چهارم** تا با نماز دیگر بهم کند ، و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین بهم بگزارد ، و نماز شام و خفتن همچنین . و چون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید که اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، و اولیتر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایده سفر بدان بر نیاید <sup>(۱)</sup> ؛ و ایکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن ، و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند ، و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگزارد ، آنگاه بانگ نماز و قنات کند و فریضه نماز پیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، و اگر تیمم میکند اعادت میکند ، و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو نماز پیش از تیمم و قنات روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکند ، و چون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ و اگر بکرد و پیش از فرود آمدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند . و حکم نماز شام و خفتن همچنین است . و بربك قول جمع در سفر کوتاه نیز روا بود .

**رخصت آنکه سنت بر پشت ستور روا بود** ، و واجب نبود که روی بقبله دارد ، **پنجم** بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز و نه بسوی قبله گرداند . نماز باطل شود ، و اگر سهو بود یا ستور - حرزنی <sup>(۲)</sup> کند ، زیان ندارد ؛ و رکوع و سجود باشارت می کند ، و پشت خم میکند ، و در سجود خم زیادت دهد ، و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد ، و اگر در مرقد <sup>(۳)</sup> بود ، رکوع و سجود تمام بکند .

**رخصت آنکه می رود و نماز سنت میکند** ، و در ابتداء تکبیر روی بقبله کند **ششم** که بروی آسان بود و بر کسی که راه کعب بود دشوار بود و رکوع و سجود باشارت میکند ، و در وقت تشهد می رود و التحیات می خواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست نهد ، و بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باجاء العلوم معنی این جمله چنین می شود . سود مغربا امیرا که از فوت شدن نوافل تراهم میشود جبران نمیکند و با آن بر نیاید . (۲) حرزنی - اسب سرکش (۳) خوابگاه - تخت روان - کجاوه

## مأمولات

خویشتن راه دشوار کند. و هر که از دشمن بگریزد، یا در صف قتال بود، یا از گریز می‌گریزد، ویران‌رو بود که فریضه کند در رفتن یا پر پشت‌ستور، همچنین که در سنت گفتیم، و قضا واجب نیاید.

**رخصت** روزه‌گشاد است، و مسافر که نیت روزه کرده باشد، اگر بگشاید هفتم روا بود، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید، و اگر بگشاید پس بشهر رسد، روا باشد که در شهر برو دنان خورد، و اگر نگشاده بود که بشهر رسد، روا نبود که بگشاید. و قصر کردن فاضل‌تر از تمام کردن، تا از شبته خلاف بیرون آید، که *ز دیک ابو حنیفه* - رحمه الله - انما روا نبود؛ اما روزه داشتن فاضل‌تر از افطار، تا در خطر قضا نیفتد، مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد؛ آن‌گاه گشادن فاضل‌تر.

و ازین هفت رخصت، سه در سفر دراز روا بود: قصر و فطر و مسح، و سه در سفر کوتاه نیز روا بود: سنت کردن بر پشت‌ستور در رفتن و جمعه ناکردن و تیمم کردن بی قضا نماز، اما در جمع میان دو نماز خلافت، و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافر را آموختن پیش از سفر: چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت، و علم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بیاید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند، و این مقدار باید بداند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد و چون روی بقبله کنی، و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد، و قطب چگونه افتد، و چون در راه کوهی باشد بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ، ازین مقدار چاره نبود که بداند.

## اصل هشتم

### آداب سماع و وجد<sup>(۱)</sup>

و حکم سماع در دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی:

**باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرامست؛**  
**باب دوم در آثار سماع و آداب آن.**

(۱) سماع (بالرئسی) یعنی شنیدن و گوش دادن آواز و سرود، و وجد حالتیست که بر اثر سماع در انسان پدید می‌آید.

## رنگ دوم

### باب اول

#### در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلالست و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی را سر بیست دردک آدمی ، که آن دروی همچنان پوشیده است که آتش در آهن ، و چنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد ، همچنین سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و دروی چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است ، و اصل حسن و جمال تناسب است ، و هر چه متناسب است نمود گاریست از جمال آن عالم ، چه هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است ، همه نمره جمال و حسن آن عالم است ؛ پس آواز خوش موزون متناسب هم شبیهی دارد از عجایب آن عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید ، که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، و این در دلی بود که ساده بود ، و از عشقی و شوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اما چون خالی نباشد و چیزی مشغول بود ، آن در حرکت آید و چون آنشی که دم دروی دهند افر و خسته تر گردد ، و هر کرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ، که آن آتش تیز تر گردد ، و هر کرا در دل دوستی باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود و بروی حرام بود .

و علما را خلافت در سماع که حلال است یا حرام ، و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است ، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنرا که نه جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیک وی دردک جز عشق مخلوق صورت نبندد ، و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی بود ، و این هر دو در دین مذهب است ، و چون ویرا پرسند که : معنی دوستی خدای تعالی که بر خلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمان برداری و طاعت داشتن ؛ و این خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است ، و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم ؛

## معاملات

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت - که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد، بل آنرا که در دل باشد بپنپاند. هر کرا در دل چیز است که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد، و هر کرا در دل باطلی است که در شریعت آن مذموم است، ویرا در سماع عقاب بود، و هر کرا دل از هر دو خالی است، لیکن بر سهیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است. پس سماع بر سه قسم است -

**قسم** آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی، این کار اهل غفلت بود، و دنیا همه **اول** لاهو و بازی است، و این نیز از آن بود، و روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست؛ و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که در وی ضرری است و فساد، چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست، بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست، پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان است در حق چشم، و همچون بوی مشک در حق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، و همچون حکمتها و نیکو در حق عقل؛ و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است، چرا باید که حرام باشد؟ و دلیل بر آنکه طبیعت و بازی و نظاره در آن حرام نیست آنست که عایشه - رضی الله عنها - روایت می‌کند که: روز عید در مسجد زنگیان بازی میکردند، رسول - علیه السلام - مرا گفت - خواهی که بینی؟ گفتم - خواهی، بر در بایستاد و دست پیش برداشت تا زنگیان بردست وی نهادم، و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که - بس نباشد؟ گفتم - نی؛ و این در صحاح است، و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد -

**بگی** آنکه بازی و لاهو و نظاره در وی - خون گاه گاه باشد - حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بود؛

**روم** آنکه در مسجد میکردند؛

**معجم** آنکه در خبر است که - رسول - علیه السلام - در آنوقت که عایشه را آنجا برد گفت - «ببازی مسغول شوید» و این فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید؛

## دو گن دوم

**چهارم** آنکه ابتدا کرد و عایشه را - رضی الله عنها - گفت - خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد - نه چنان باشد که اگر وی نظاره کردی و وی خاموش بودی، روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا بر نهجاند، که آن از بد خوئی باشد؛

**پنجم** آنکه خود با عایشه بایستاد ساعتی دراز، با آنکه نظاره بازی کار وی نباشد؛ و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان - تا دل ایشان خوش شود - چنین کارها کردن از خلق نیکو بود، و این فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن

و هم در صحاح است که عایشه روایت می کند که - من كودك بودم، لعنت<sup>(۱)</sup> بیاراستمی - چنین که عادت دخترانست - چند كودك دیگر بنزدك من آمدندی، چون رسول - علیه السلام - در آمدی كودكان باز پس گریختندی، رسول - علیه السلام - ایشانرا بنزدك من فرستادی؛ يك روز كودکی را گفت که - چیست این لعبتها؟ گفت - این دختركان من اند، گفت - این چیست بر این اسب؟ گفت - پروبال است - رسول گفت - علیه السلام - اسب را بال از کجا بود؟ گفت - نشنیده که سلیمان را اسب بود بایروبال؟ رسول - علیه السلام تبسم کرد تا همه دندانها وی پیدا شد. و این از بهر آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با كودك و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود، و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود، که لعبت كودكان از چوب و خرقة بود که صورت تمام ندارد؛ که در خبرست که بال اسب از خرقة بود.

و هم عایشه روایت می کند که: دو كئيزك من دف می زدند و سرود می گفتند، رسول - علیه السلام - در خانه آمد و به خفت و روی از دیگر جانب کرد، ابو بکر در آمد و ایشانرا زجر کرد و گفت - خانه رسول و همزمار<sup>(۲)</sup> شیطان؟ رسول گفت - یا ابا بکر دست از ایشان بردار که روز عیدست، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است، و شك نیست که بگوش رسول می رسیده است آن، و منع وی مرا با بکر را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است.

(۱) اسباب بازی - عروسك (۲) آواز - سرود.

### معاملات

**قسم** آنکه در دل صفتی مذموم بود، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود  
**دوم** یا کودکی بود، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود، یا در غیبت  
 وی بر امید وصال تا شوق زیادت شود، یا سرودی شنود که در وی حدیث زلف و خال و  
 جمال باشد و در اندیشه خویش بر وی فرو آورد؛ این حرام است، و بیشتر جوانان ازین  
 جمله باشند، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند، و آن آتش را فرو کشتن  
 واجب است بر فروختن آن چون روا باشد؛ اما اگر این عشق وی با زن خویش بود یا  
 کنیزک خویش بود، از جمله تمتع دنیا بود و مباح بود، تا آنگاه که طلاق دهد یا  
 بفروشد، آنگاه حرام شود.

**قسم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد، و این از چهار  
**صیم** نوع بود.

**نوع اول** سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه، که آتش شوق خانه  
 خدای را در دل بجنباند، و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که به حج شود، اما  
 کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود  
 که این سماع کند و این آرزو در دل خویش قوی گرداند، مگر که داند که اگر چه شوق  
 غالب و قوی خواهد شد، وی قادر بود بر آنکه نرود؛ و بدین نزدیک بود سرود غازیان  
 و سماع ایشان که خلق را بغزاف جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان بر کف نهادن  
 بر دوستی وی آرزو مند کند، و این را نیز مزد باشد، و همچنین اشعاری که عادتست که  
 در مصاف بگویند تا مرد داور شود و جنگ کند و دلاوری را زیادت کند، در وی، مزد بود  
 چون جنگ ماکفران بود، اما اگر با اهل حق بود این حرام بود؛

**نوع دوم** سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد و آدوه زیادت کند، و اندرین  
 نیز مزد بود، چون نوحه گری بر تفسیر خود کند در مسامانی، و بر گناهان که بر وی رفته  
 بود ویرا آند و ویرا فوب سده است از درجات بزرگ از خشنودی حق تعالی، چنانکه نوحه  
 داود بود - علیه السلام - که وی چندان نوحه کردی که جنازه از پیش وی بر گرفتندی  
 و وی در آن الحان بودی و آوازی خوش بودی، اگر آندوهی حرام باشد در دل، نوحه  
 حرام باشد؛ چنانکه ویرا کسی مرده باشد، که خدای تعالی میگوید: «لکیلاتنا و علی  
 ما فاتکم - بر گذشته آندوه مخورید»، چون کسی قضاء خدای تعالی را کاره باشد و بدان

## رکن دوم

اندرهکین بود تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بود؛ و بسبب اینست که مزد نوحه گرام است، و وی عاصی بود و هر که آن بشنود عاصی بود. **نوح سوم** آنکه در دل شادی باشد، و خواهد که آن زیادت کند بسمع، و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی باشد که روا باشد که بر آن شاد شود، چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر، چنانکه رسول - علیه السلام - بعد از آنکه رسید پیش باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و شعر میگفتند که:

**طالع البدر ولینا من ثنیت الوداع و جب الشکر ولینا مدهی لله داع<sup>(۱)</sup>**

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود، و سماع بدین روا بود، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی و خواهند که طعام خورند و خواهند که وقتشان با یکدیگر خوش شود، سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد.

**نوع چهارم** واصل آنکه کسی را که دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بعد عشق رسیده، سماع ویرا مهم بود، و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود، و هر چه دوستی حق تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود، و سماع صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است، اگر چه اکنون بر رسم آمیخته شده است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند در ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن، و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد، و کس باشد از ایشان که در میان سماع ویرا مکاشفات پدید آید، و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود.

و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع، آنرا وجد گویند، و باشد که دل ایشان در سماع حنان پاک و صافی شود که نقره را چون در آتش نهی، و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از دل ببرد، و باشد که بسیاری رباضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید، و سماع آن سر نه نسبت را که روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنبانند تا بود که او را بکلیت ازین عالم بستانند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود، و باشد که قوت اعضا وی نیز ساقط شود، و بیفتد و از هوش برود،

(۱) ماه بر ما از گردن و داع (جایست که در مدینه مسافران مکه را تا آنجا بدرقه میکردند) طلوع کرد. تا آنکه آنکه خوانندگان خدا را بخوانند، بر ما شکر واجب است.



## معاملات

و آنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود ، درجه آن بزرگ بود ، و آن کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود ، از برکات آن نیز محروم نبود . ولیکن غلط اندرین نیز بسیار باشد ، و پندار هاء خطا بسیار افتد ، و نشانی حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدید آید .

و علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابوالقاسم قرطبی ، دستوری خواست در سماع ، گفت هیچ مغرور ، پس از آن طعام خوش بساز : اگر سماع اختیار کنی بر طعام ، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد و ترا مسلم بود . اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیدا آمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز از وی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود پیر که ویرا از سماع منع کند ، که زبان وی از سود بیش بود .

و بدانکه هر که سماع را و وجود را و احوال صوفیانرا انکار کند ، از مختصری خویش انکار کند ، و معذور بود در آن انکار ، که چیزی که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوار توان آوردن ، و این همچون 'منخت'<sup>(۱)</sup> بود که ویرا باور نبود که در صحبت اذت هست ، چه لذت بقوت شهوت در توان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده اند چگونه داند ؟ و اگر نایبنا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب ، که ویرا چشم نداده اند ، و آن لذت بدان در توان یافت ، و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب ، که وی راه بازی داند در مملکت داشتن چه راه برد ؟

و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان - آنکه دانشمندست و آنکه عامی است - همه چون کودکانند ، که چیزی را که بدان هنوز نرسیده اند منکرند ، و آن کسی که اندک مایه زیرکی دارد ، اقرار دهد و گوید که : مرا این حال نیست ، ولیکن می دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ، اما آنکه هر چه او را نبود خود مجال داند که دیگرانرا بود ، بغایت حمایت باشد ، و از آن قوم باشد که حق تعالی می گوید : « و اذلم یهدوا به فسیقواون هذا افک قدیم (۲) »

(۱) کسی که مریدی یا رومی او را پیدا است (۲) و چون بدان راه نیابند ، میگویند که این دروغی کهنه است .

## زکون دوم

### - فصل -

#### [ سماع در گجا حرام بود ]

بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه از زنی شنود ، یا از کودکی که در محل شهوت بود ، که این حرام بود ، اگر چه کسی را که دل بکارتق مستغرق بود ، چه : شهوت در اصل آفرینش هست ، و چون صورتی - نیکو در چشم آید شیطان بمعونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت شنود و سماع از کودکی که محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت رو بود مباح نیست : چه ویراهی بیند ؛ و نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آواز شنود از پشت پرده ، اگر بیم فتنه بود حرام بود ، و اگر نی مباح - بود ؛ و دلیل آنکه : دو زن در خانه عایشه - رضی الله عنها - سرود می گفتند ، و بی شك رسول - علیه السلام - آواز ایشان می شنید . پس آواز زنان عورت - نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن در کودکان در شهوت و جالی - که بیم فتنه باشد حرام است ، و آواز زنان نیز همچین است . و این احوال - بگردد : کس باشد که بر خویشتن ایمن باشد ، و کس باشد که بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال بود کسی را که از شهوت خویش ایمن بود ، و حرام بود کسی را که بترسد که شهوت ویرا در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بر بطن بود ، و رودهها باشد یا نای عراقی باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد - که اگر کسی ناخوش و ناموزون زند هم حرام بود - لیکن سبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ، و هر چه بایشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهد و آرزوی آن بجنبازد ، اما طبل و شاهین و دف - اگر چه در وی جلاجل<sup>(۱)</sup> بود حرام نیست ، که ادرین چیزی نیامده است ، و این خون رودهها نیست ؛ این نه شعار شراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ، بلکه دف خود زده اند پیش رسول - علیه السلام - و فرموده است زدن آن در عروسی ، و بدانکه جلال در افزایند

(۱) رلك - زنگوله .

## مداهلات

حرام نشود .

و طبل حاجیانرا و غازیانرا خود رسم است زدن ، اما طبل مخنشان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طیلی دراز بود ، میانه باریک و هر دو سر پهن ، اما شاهین - اگر بسرفرو بود و اگر نه - حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که میزده اند . و شاهسی میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد - علیه السلام - ، انگشت در گوش کرد و این عه را گفت : گوش دار ، چون دست بدارد مرا خبر ده ، پس رخصت دادن این عه را تا گوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت در گوش کردن وی دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار ، که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند : که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی ، تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد ، و این بزرگ بود باضافت باضعفا که ایشانرا خود این حال نبود ، اما کسی که در عین کار باشد ، بود که سماع او را شاغل بود و در حق وی نقصان بود : پس ناکردن سماع دلیل حرامی نکند ، که بسیار مباح باشد که دست بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً ، که آنرا وجهی دیگر نباشد .

صیبه آنکه در سرود فحش باشد ، یا هجاء باشد ، یا طعن بود در اهل دین ، چون شعر صوم رواقص<sup>(۱)</sup> که در صحابه گویند ، یا صفت زنی باشد معروف ، که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن و شنیدن وی حرام است ؛ اما شعری که در وی صفت زلف و خال و جمال بود ، و حدیث وصال و فراق ، و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن ، حرام نیست ، و حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آن بر زنی که زیرا دوست دارد یا بر کودک فرود آرد ، آنگاه اندیشه وی حرام بود ، اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مسنغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد : تا باشد که از زلف ظاهمت که فهم کنند ، و از نور روی و ایمان فهم کنند ، و باشد که از زلف ساسا اسکل حضرت الیهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه ای از مسلمانان - طایفه زیدیه .

• رکن دوم

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یسک حلقه زلفش      تابو که بتفصیل سر جمله بر آرم  
 خندید یمن بر سر زلفینسک مشکین      يك پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم  
 که ازین زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، که کسی که خواهد که بتصرف  
 عقل بوی رسد - بآنکه سر مویی از عجایب حضرت الهیت بشناسد - يك پیچ که بروی افتد  
 همه شمارها غلط شود و همه عقلا مدهوش شود .

و چون حدیث شراب و مستی بود در شعر ، نه آن ظاهر فهم کنند ، مثلاً چون  
 شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر یسمای      تا می نخوری نباشدت شیدایی  
 آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلم راست نیاید ، که بذوق راست -  
 آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و  
 درین<sup>(۱)</sup> کتاب تصنیف کنی ، و کاغذ بسیار درین سیاه کنی ، هیچ سودت نکند تا بدان  
 صفت نگردي .

و آنچه از بیتهای خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کنند ، مثلاً چون گویند :  
 هر کو بخرابات نشد بی دین است      زیرا که خرابات اصول دین است  
 ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ، که اصول دین آنست که  
 این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید  
 و آبادان شود .

و شرح و فهم آن دراز بود ، که هر کسی را در خورد نظر خود فهم دیگر باشد ؛  
 ولیکن سبب گفتن آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع  
 می زنند که : ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و می شنوند ،  
 و این حرام باشد ؛ و می پندارند که این خود حجتی عظیم است که بگفتند ، و طعنی عظیم  
 بکردند ، که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد<sup>(۱)</sup> که نه بر معنی  
 بیت باشد ، که<sup>(۲)</sup> بر مجرد آواز باشد ؛ که از آواز شاهین خود سماع افتد ، اگر چه  
 معنی ندارد ؛

(۱) درین باب - درین موضوع (۲) ممکن است - شاید - (۳) بلکه .

### طعامات

واذین بود که کسانی که تازی<sup>(۱)</sup> ندانند، ایشانرا بریتهاء تازی سماع افتند، و ایلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، و باشد که بسبب 'حدهاء'<sup>(۲)</sup> عرب برماندگی چندان بدود- بقوت سماع و نشاط - با آن بارگران، که چون بمنزل رسد و از سماع دست بردارند، در حال بیفتند و هلاک شود، باید که این ابله باشتر جنگ و مناظره کند، که تونازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می‌آید؟

و باشد نیز که از بیست تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «وما زارنی فی الذوم الا خیالکم»<sup>(۳)</sup>، صوفی حال کرد، گفتند: حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می‌گوید: مازاریم! راست می‌گوید که همه زاریم و درمانده‌ایم و در خطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین بود، و هر کراکاری بر دل غلبه گرفت، هر چه شنود آن شنود، و هر چه بیند آن بیند؛ و کسی که آتش عشق - در حق باطل ندیده باشد، این ویرا معلوم نشده باشد.

چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق تعالی خود چنانچه نشناسد، که غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود، شیطان پای برگردن او نهد و شهوت ویرا بجنباند، و عشق نیکو آنرا در دلوی آراسته گرداند، و آن احوال عاشقان که می‌شنود ویرا نیز خوش آید، و آرزو کند و در طالب آن ایستد، تاوی نیز بطریق عشق بر خیزد.

و بسیاری از زنان و مردان که جامه صوفیان دارند، و بدین کار مشغول شده‌اند و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، و گویند: فلان را سودایی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده، و گویند که عشق دام حق است، ویرا در دام کشیده‌اند، و گویند: دل وی نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگست. قوادگی<sup>(۴)</sup> را ظریفی و نیکو خوئی نام گفتند، و فسق را اولواجات<sup>(۵)</sup> را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربان (۳) در خواب چرا دیدی تو هیچ کس بیدار من نیامد (۴) قواد کسیکه زبان و مردان را برای پیوند نامشروع را معنائی میکند (۵) با سران در آمیختن.

## رکن دوم

شور و سودا نام کنند، و باشد که این عذر خویش را گویند که: فلان پیر ما را بفلان کودک نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان افتاده است؛ و این نه لواطت است که شاهد بازی است، و باشد که گویند عین روح بازی باشد، و ازین ترهات بهم باز نهند تا فضااحتی خویش بچنین بیهدها بپوشند، و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، باحتی است و خون وی مباح است.

و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یا دروغ باشد که میگویند برای عذر خویش را -، یا اگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی در سیب سرخ نگر دیا در شکوفه نگر د، و یا باشد که این پیر را نیز خطایی افتاده باشد. که نه معصوم باشد، و بدانکه پیری را خطایی افتد و یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود، و حکایت قصه داود برای آن گفته اند تا تو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگر چه بزرگ بود، و آن توحه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن بحدت نگیری و خود را ممدور نداری.

و يك سبب دیگر هست، و آن نادر باشد، که کسی باشد که ویرا در آن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند، و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، و آن نگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال: که مثال لا ید در خور حقیقت معنی بود، و چون آن معنی بغایت کمالست در میان معانی عالم ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد، و در عرب هیچ کس نیکوتر از دهیة النکلبی نبود، و رسول - علیه السلام - جبرئیل را - علیه السلام - بصورت وی دید. آن نگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت امردی<sup>(۱)</sup> نیکو، و از آن لذتی عظیم باشد، چون از آن حال باز در آید، آن معنی باز در حساب شود، و وی در شوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود، و باشد که آن معنی باز نیابد، آن نگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت نیکو افتد که با آن صورت مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، و آن معنی گمشده را باز یابد، و ویرا از آن وجدی و حالتی پدید آید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در آن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت. و کسی که ازین اسرار خیر نداری چون رغبت وی بیند، پندارد که وی هم از آن صفت میتگرد که صفت وی

(۱) موجودان - پسر خوشگل

## معاملات

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

و در جمله کار صوفیان عظیم و باخطر است، و بغایت پوشیده است، و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تا معلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روز گاریدید آمده اند، و در حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که بر خویشتمن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند .

سپس آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی، این مباح باشد، لیکن پنجم بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود، چون بسیار شود حرام شود: که زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول علیه السلام منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها - از نظاره منع نکرد، اگر همیشه عادت کردی منع کردی . اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روان باشد، و مزاح - کردن گاهگاه مباح است، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

## باب دوم

### در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و در هر یکی سخن است:

مقام در فهم است: اما کسی که سماع بطبع و غفلت بشنود، یا بر اندیشه مخلوق کند، اول خسیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند، اما آنکه غالب بروی اندیشه دین باشد و بحسب حق تعالی بود، این بر دو درجه باشد:

دو وجه اولی درجه مرید باشد، که ویرا در طالب خویش و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد، از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی تلوی آن فرور گرفته باشد، چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و

## و گنگ دوم

هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و امان و وفا و عهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود - و آنچه بدین هاند - ، بر احوال خویش: تزیل کند، و آنچه در باطن وی باشد افر و ختن گیرد ، و احوال مختلف بر وی بدید آید، و ویرا در آن اندیشه‌های مختلف بود، و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نبود ، باشد که اندیشه‌ها افتد و ویرا در سماع که آن کفر باشد ، که در حق حق تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد ، چنانکه این بیت شود مثلاً که :

زا اول بمنت میل بد آن میل کجاست ؟ و امروز ملول گشتی از بهر چراست ؟

هر مریدی که ویرا بدایتی تیز و روان بوده باشد ، و آنگاه ضعیف‌تر شده باشد ، پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده ، و این تغییر در حق حق تعالی فهم کند : این کفر بود ، بلکه باید که داند که تغییر را بحق راه نبود : وی غیرست و متغیر نیست <sup>(۱)</sup> باید که داند که صفت وی بگردیده است ، نا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و علال نباشد ، بلکه درگاه گشاده است ، به مثل چون آفتاب که نوروی می‌ذولست <sup>(۲)</sup> مگر کسی را که پس دیواری شود و از وی در حجاب افتد ، آنگاه تغییر در وی آمده باشد نه در آفتاب ، باید که گوید : خورشید بر آهد ای نگارین دبرست بر بنده اگر نتابد از ادبیر است <sup>(۳)</sup>

باید که حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که بر وی رفته باشد ، نه بحق تعالی . مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص - است و تغیرست در حق خویش و نفس خویش فهم کند ، و هر چه جمال و جلال و جودست در حق تعالی فهم کند ، اگر این سرمایه ندارد از علم ، زود در کفر افتد و نداند : بدین سبب است که خطر سماع بردوستی حق تعالی عظیم است .

**درجه دوم** آن باشد که از درجه مریدان در گذشته باشد ، و احوال مقامات بازیس کرده باشد ، و بنهایت آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی - چون اضافت کنند با هر چه جز حق است - ، و توحید گویند و یگانگی - گویند - چون بحق اضافت کنند - ؛ و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد ، بلکه چون سماع بوی رسد آن حال

(۱) گرداننده است و گردیده نیست . (۲) یخسبده شده است . (۳) ادبار - بدبختی .



## معاملات

نیستی و یگانگی بروی تازه شود ، و بکلیت از خویش تن غایب شود . و از این عالم بیخبر شود ، و باشد مثل آتش افتد خبر ندارد : چنانکه شیخ ابو الحسن نوری - رحمه الله علیه - در سماع بجایی در روید که نی دروده بودند ، و همه پایش می برید روی بی خبر و سماع این تمامتر بود ، اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که ویرا از خود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که یوسف را دیدند ، همه خود را فراموش کردند و دست بریدند ؛

و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؛ که وی نه آنست که تو می بینی که آن شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه در حقیقت وی نیست شد ، و چون جز ذکر حق تعالی نماند هر چه فانی بود بشد و هر چه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق تعالی را نبیند ، گوید همه خود اوست و من نیم و باز گوید من خود اویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و این معنی را بعلول<sup>(۱)</sup> عبارت کرده اند ، و گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ، در وی نگردد صورت خود ببیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ و سپید بنماید ، اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود ، و اگر پندارد که آینه خود صورت وی شد این اتحاد بود ، و هر دو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود ، و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

**مقام** چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجود **دوم** گویند ؛ و وجود یافتن بود ، و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، و درست آنست که آن یک نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دو جنس باشد : یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن و فرورفتن - اعتقاد باینکه خداوند تعالی در بدن اشخاص و اشیاء قرار میگیرد .

## دو گن دوم

**اما احوال** ، چنان بود که صفتی از آن روی غالب شود و ویرا چون مست گرداند ، و آن صفت ، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود ، و اقسام این بسیارست ، اما چون آن آتش در دل غالب شد ، دود آن بر دماغ شود ، و حواس ویرا غلبه کند تا نبیند و نشنود - چون خفته - ، یا اگر بیند و بشنود از آن غافل و غایب بود - چون مست ؛

و نوع دیگر مکاشفاتست ، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد ، بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح ، و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند ، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد و پاک کنند از آن گرد ، تا آن صورت در روی پدید آید . و هر چه ازین معنی عبارت توان آورد ، علمی باشد و قیاسی و مثالیه ، و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد : آن گاه هر کس را قدم گاه خویش معلوم بود ، اگر در دیگری تصرف کند ، بقیاس قدمگاه خویش کند ، و هر چه بقیاس باشد ، از ورق علم بود نه از ورق ذوق . اما این مقدار گفته می آید ، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوق نباشد ، باری باور کنند و انکار نکنند ، که آن انکار ایشانرا زیان دارد ، و سخت ابله بود کسی که پندارد که هر چه در گنجینه وی نبود در خزانه ملوک نبود ، و ابله تر از وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید که من خود بهم رسیده ام و همه مرا گشت ، و هر چه مرا نیست خود نیست : و همه انکارها ازین دوا پلهی خیزد .

و بدانکه وجد باشد که بتکلف بود ، و آن عین نفاق بود ، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید . و در خبرست : که چون قرآن شنوی بگریبی ، و اگر گریستن نباید تکلف کنی ، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری ، و این تکلف را اثرست ، باشد که بحقیقت ادا کند .

**سؤال** : اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است ، باید که در دعوتها مقررانرا<sup>(۱)</sup> نشانندیدی و قرآن خواندندی ، نه قوالانرا<sup>(۲)</sup> که سرود گویند ، که قرآن کلام حق است : سماع از وی اولیتر .

**جواب** آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد ، و وجد از آن بسیار

(۱) فارسی - قرآن خوان . (۲) قوال ، آواز خوان .